

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۰۹ می ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۷۰)

خون دلبندان و همسر نازنینم را نخواهم بخشید

در صحبت با مردی نشسته ام که از عمرش بسیار تکیده تر به نظر می رسد. از دست دادن زن و فرزندانش هنوز روح و روانش را می سوزد. جز اشک ریختن حرفی ندارد. آقای عبدالشکور غمگین داستان زندگی اش را چنین آغاز کرد:

دولت نجیب سقوط کرد و اطرافیان هر کدام به پابوسی رهبران مجاهدین شتافتند و کابل را مثل مال پدری برای پایگاه های نظامی آنان بخشش می کردند. کابلیان در آتش جنگ قدرت و استبداد تنظیم ها می سوختند. یکی از بدبخت ترین شهروندان کابل بودم که در بلاک های «خواجه رواش» با فرزندان و همسر با تدبیرم زندگی آرامی را می گذراندم.

در تقسیمات شهر بریاد رفته کابل، تپه مرنجان و میدان هوایی به افراد دوستم رسیده بود و آنان طوری وانمود می کردند که در سقوط نجیب نقش کلیدی داشته و رادیوهای بیگانه هم فرد اول شان را فیلد مارشال جنگی ساخته بودند که در عزل و نصب همه حاکمیت ها نقش بارز داشته است.



من که شناختی از قسی القلب بودن آنان داشتم، از موجودیت پایگاه های شان در اطراف خانه ما متأثر بودم، اما راه فرار و چاره ای نداشتم. از خانه ها به زیر خانه ها پناه بردیم. حضور گلم جم ها تمامی زنان و دختران بلاک های هوایی را به زندگی زیرزمینی کشانده بود. کسانی که توان فرار داشتند گریختند. بالاخره اختلافات بین جنبش ملی و جمعیت اسلامی بالا گرفت. در ۱۱ جدی ۱۳۷۱ جنگ بین ائتلاف گلبدین و «دوستم» از یکسو و «جمعیت» از سوی دیگر

آغاز شد. این جنگ مردم کابل را به فرق سر آب داد. رنگ برف کابل سرخ شده بود. اولادهایم از من فقط تقاضای نان خشک و چوب بخاری را می کردند.

دخترانم برایم می گفتند فلان همسایه ایران رفت، فلان پاکستان و... پدر، چرا ما حتی خیرخانه نمی رویم که آنجا جنگ نیست، این جنگ خلاصی ندارد. در همین لحظه راکتی در نزدیک زیرخانه ما اصابت کرد. حتی بخاری از جایش به گوشه دیگر پرتاب شد. بالاخره در اثر اعتصاب غذای دختران و مادرشان مجبور شدم به خیرخانه برویم. اولین شب را در خانه برادرم به آرامی خوابیدیم. فرشته، بهشته، مرسل، نرگس و امید پهلو به پهلو خوابیده بودند، و هاشم و پسر دیگرم در گوشه ای از اتاق به خواب رفتند.

رادیوها از پیروزی مجاهدین در غرب کابل خبر می دادند. از شهادت گلبدین که چقدر راکت بر کابل فیر کرده، در یک روز چه تعداد کابلیان را به خاک و خون نشانده، از جنگ های خانمانسوز ربانی و سیاف خبر می دادند، ولی در صدر تمام این ها دوستم و گلبدین قرار داشت.

تجاوز، غارت، دزدی، چور و چپاول سراسر کابل را فرا گرفته بود. آتش بس به معنای استراحت فرماندهان و فرصتی برای اکمالات آنان بود، و وقفه کوتاهی برای مردم کابل تا اجساد عزیزان شان را در حویلی یا گورستان یا هر جای دیگر مدفون سازند.

فردای آمدن ما به خیرخانه، پیشین روز دختران و مادرشان اتاق را پاک کردند. نرگس و امید نزد آمدند و گفتند: اینجا شکر جنگ نیست، برو و برای ما بسکیت و ساجق بیاور. من به طرف مارکیت پنجصد فامیلی رفتم. هاشم و برادر هشت ساله اش به طرف داش رفتند که بعد از مدت ها نان خوب داشی بیاورند.

تازه به مارکیت رسیده بودم که صدای انفجار بم پرتاب شده از طیاره فضا را گرفت. خاک و دود از طرف خانه ما بلند بود. صداهائی به گوشم می رسید، طیاره های «دوستم» خطرناک است، خطرناک... خطرناک...

بم طیاره «دوستم» اتاق سایه رخ ما را نابود کرده بود و فرشته ۱۸ ساله، بهشته ۱۶ ساله، نرگس کوچک، مرسل ۱۴ ساله، نوید و امید ۶ ساله و مادرشان را در قعر خاک و خاکستر گم کرده بود.

مردم بالای خاک راه می رفتند و من دیوانه وار صدا می زدم که نوید، فرشته زیبایم، بهشته، مرسل و نرگس... زیر پا نشوند. آنان منتظر من هستند که برای شان ساجق و بسکیت بیاورم...

فردای آن همسایه ها هفت جسد توتۀ توتۀ عزیزانم را به خاک سپردند. بعد از آن با دو فرزند بازمانده ام در به در و خاک به سر، تباه و برباد به سوی پاکستان به راه افتادم.

آن روزهای استخوانسوز رفتند، ولی این روزها بیشتر از همان روزها مرا می سوزاند، وقتی در جاده های شهر عکس های قاتلان فرزندان و همسر را به مثابه یکی از کاندیدان ریاست جمهوری و پارلمانی آویزان می بینم. عزیز ترین رفتگانم را روزی فراموش خواهم کرد که شاهد محاکمه جنایتکاران باشم. به حیث یک پدر ستمدیده این مرز و بوم، خون دلبدان و همسر نازنینم را به این جنایتکاران نخواهم بخشید.